

خودشناسی (جلسه ۴۵ - دوره هجدهم)

اعوذ بالله السميع العليم من الشيطان الرجيم بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين و صلى الله على سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين المعصومين سيما بقيه الله في الارضين و لعنت الله على اعدائهم اجمعين من الآن الى قيام يوم الدين
اللهم ارنا الحق حق حتى ناتبه و ارنا الباطل باطل حتى ناجتبه و اجعلنا من الذين عرفوا انفسهم

بحث در مبارزه با نفس بود و جهاد با من و خود، فرمودند که باید با "من" مبارزه کرد و با من مجاهده کرد و از من فاصله گرفت و به خدا نزدیک شد و به خدا تقرب جست و با خدا آشتی کرد و رضایت خدا را به دست آورد، رضایت "من" را از آن جدا شد؛ این روایتی بود که مفصل خواندیم. نکته ای که لازم به تذکر هست این است که چه موقع ما باید مبارزه با نفس را به این معنا آغاز کنیم. زمان شروع مبارزه با من و خود چه زمانی است؟ آیا از ابتدای طفولیت؟ اگر گفتیم که مبارزه با من باید کرد، من نگو، خدا بگو، این مبارزه با من وقتی است که من ای در کار باشد، یعنی مبارزه با من فرع وجود من است، این به محاسبه عقلی این طور است، که نمی شود منهای وجود من شما با من مبارزه کنی. باید من باشد تا مبارزه با من معنا پیدا کند. بنابراین کسانی که هنوز من آن ها شکل نگرفته، وقت مبارزه با من نیست. خیلی دقت کنید. این نکته، نکته ی مهمی است. کسانی که اعتماد به نفس ندارند، کسانی که احساس حقارت دارند، احساس کوچکی دارند، به عنوان یک بیماری، بیماری روانی، کسانی که هنوز برای خودشان، برای منشان آن جایگاه واقعی دنیایی را پیدا نکرده اند، دنیایی، هنوز آخرتی را کاری نداریم، هنوز شخصیت آن ها شکل نگرفته، مثال بارزش اطفال هستند که در سن طفولیت این ها هنوز من ای به آن شکل ندارند، یک مقدار که این ها سنشان بالاتر می آید بزرگ تر که می شوند می بینید که شروع می کنند به لج بازی کردن، یعنی وقتی که شما از آن ها چیزی می خواهی می گویند این کار را انجام بده برعکس انجام می دهد، می گویند نمی خواهم، لجبازی می کند، می گویی این کار را نکن همان کار را می کند. این داد چه کار می کند، این دارد خدایی عمل می کند. یعنی خدا او را این طوری خلق کرده. که در مسیر شکل گیری من خودش حرکت می کند. این دارد در این مسیر حرکت می کند. الان بحث این نیست که شما او را وادار کنی به مبارزه کردن با من. اگر شما زود شروع کنی این راه را از این موقع منش را سرکوب کنی، بگویی قرار است که آخر کار ما مجاهده ی با نفس کنیم، خوب از همین اول نگذاریم اصلاً منش شکل بگیرد، شما یک انسان را از هستی ساقط کرده ای. از طی مراحل تکامل محروم کردی. به خاطر این که این هیچ وقت دیگر خودش را پیدا نمی کند. یعنی به مقداری که به این منش آسیب رسید، آسیب روانی رسید، در آینده به همان مقدار این در مسیر تکامل نمی تواند پیش برود، یعنی در دنیا لاقلاً این مشکل برایش هست. بنابراین این نکته ی تربیتی را توجه داشته باشید، بسیاری از خود ما، بسیاری از کسانی که سن طفولیت را پشت سر گذاشته اند اما حالات دوران بچگی را هنوز پشت سر نگذاشته اند، یعنی هنوز من این ها در تمام ابعاد شکل نگرفته، یک طلبه ای که مثلاً باید بیاید درس بخواند، باید من و من کند، باید بگوید من می فهمم غیر من هیچ کس نمی فهمد، باید این را بگوید تا بتواند اجتهاد کند، بتواند فهمش باز بشود و از فهمش کمک بگیرد، اگر از همان اول بخواهد سرکوب کند. کسی که هنوز هیچ چیز نیست، بخواهد کوتاه بیاید، بخواهد تواضع کند، ببینید این ها جور در نمی آید، تواضع یعنی پایین آمدن، به چه کسی می گویند تواضع کن؟ کسی که بالاست، که «اذا قدر عفا» وقتی که قدرت پیدا کرد عفو می کند. آن چه که در روایات وارد شده این است. که وقتی که توانگرشدی تواضع کن. وقتی دولت پیدا کردی، وقتی قدرت پیدا کردی عفو کن. وقتی می توانی انتقام بگیری، انتقام نگیر، یعنی قدرتش را داری، زورت می رسد، یک چیزی شده ای، نه این که وقتی هیچ چیز نیستی، هیچ چیز باش، هیچ چیز نیستی که خوب هیچ چیز بودن که به درد نمی خورد، هیچ چیز نیستی، کسی که درس نخوانده، تحصیل نکرده، رشد نکرده، عالم نشده، بگویم تواضع کن، من علمی را کنار بگذار، اصلاً من ندارد، من علمی ندارد، این از اولش هم هیچ چیز نبود، می گویند به مقام هیچ چیز رسیده. خوب مقام هیچ چیز یک مقامی است، اما برای چه کسی؟ برای کسی که همه چیز شده، حالا می گویند من هیچ چیز نیستم. رسید دانش من بدانجا که دانستم همی که نادانم. رسید دانش من بدان جا. دل گرچه در این بادی بسیار شتافت / یک موی ندانست ولی موی شکافت، اندر دل من هزار خورشید بتافت / آخر به کمال ذره ای راه نیافت. این مهم است. این ارزش دارد، این قیمت دارد. و الا اگر از اول نرفتی اصلاً، اصلاً من تو شکل نگرفت، بچه هستی هنوز، هنوز بزرگ نشده ای، وقت مبارزه با نفس نیست. از اول مبارزه با نفس کردی که درس نخوانی، یعنی جلوی بزرگ شدن خودت را گرفتی. از اول مبارزه با نفس کردی که شخصیت اجتماعی پیدا نکنی. اگر شخصیت داشتی و تواضع کردی مهم است. خودت را گم نکردی مهم است. از اول مبارزه با نفس کردی جلوی این که ثروتمند شوی را گرفتی، نگذاشتی پول دار شوی، اگر پول دار شدی و خودت را حفظ کردی و کنترل کردی مهم است. از اول جلوی این توانایی ها، این قدرت ها، این ها را اگر گرفتی، هیچ چیز نیستی تا بخواهی بیایی پایین، همان پایین مانده ای. این را نمی گویم امتحان، این را می گویم که از زیر امتحان و رشد و تکامل شانه خالی کردن. کنار آمدن، عقب نشینی کردن. شما رشد نکردی، بچه ماندی. بنابراین اگر هیچ چیز نیستی، تلاش کن یک چیزی بشوی، ولی بدان وقتی یک

چیزی شدی آن وقت باید آن جا هیچ چیز باشی، یعنی بیایی پایین. باید تواضع کنی، باید کوچکی کنی، باید ایثار کنی، باید از خود گذشتگی کنی، از خود گذشتگی، خود نداری، از چه گذشتگی؟ خودی در کار نیست اصلاً، نداری، نداشته ای. بنابراین اگر گفتیم که سعی کنید که اعتماد به نفس پیدا کنید. یک بحثی مطرح است، که اعتماد به نفس جایش کجاست، اعتماد به خدا جایش کجاست. این بحث پاسخش این جا داده می شود، اعتماد به نفس و اعتماد به خدا. بالاخره ما اعتماد به نفس داشته باشیم، که این همه روان پزشکی ها، روان شناس ها، مرتب سفارش می کنند اعتماد به نفس داشته باشید، یا اعتماد به خدا داشته باشیم که این همه انبیا و اولیای خدا مرتب به ما سفارش کرده اند. که این بحث مطرح شده. علامه طباطبایی می فرمودند که این اعتماد به نفس غلط است. باید اعتماد به خدا داشته باشید. این اعتماد به نفس غلط نیست. در جای خودش. به بچه باید بگوییم اعتماد به نفس داشته باش. به بچه نباید بگوییم که اعتماد به خدا داشته باش، خدا چه می فهمد چیست، این هنوز خودش را نمی شناسد، این هنوز من دنیایی و من برزخی خودش را نمی شناسد، این می خواهد من قیامتی اش را پیدا کند؟ این راه را باید کم کم طی کند. اول باید این بچه بزرگ شود، باید من و من بکند تا بزرگ شود. بنابراین جلوی من گفتن این ها را نگیرید، از من گفتن این ها جلوگیری نکنید. با لچ بازی این ها لچ بازی نکنید. بگذار لجبازی کند. بگذار یک مقدار خودش را نشان بدهد. می خواهد من خودش را نشان بدهد، می خواهد خودش را به اثبات برساند، می خواهد خودش را پیدا کند، این مقدمه ی پیدا کردن خداست. کسی که اعتماد به نفس ندارد به درد هیچ چیز نمی خورد. نه به درد طی طریق معنوی نه به درد طی طرق دنیایی و مادی، به درد هیچ چیز نمی خورد. کسی که اعتماد به نفس ندارد به درد درس خواندن هم نمی خورد، به درد هیچ چیز نمی خورد، یعنی از یک سیستم اعصاب و روان سالم اصلاً برخوردار نیست. مرکبش مشکل دارد، این من، من مرکبش است. اگر ما مرکب سالم نداشته باشیم نمی توانیم با مرکب علیل زلیل و بیمار مسیر معنویت را طی کنیم. مثالش مثل یک اسب است دیگر. که این اسب شما اگر سالم نباشد، نمی توانی با این مسیر را طی کنی. باید یک اسب سالم داشته باشی، که وقتی سوار می شوی این اسب را سرعت مسیر را طی کند، هر چه سالم تر، هر چه اعتماد به نفس بیشتر در طی طریق معنویت سریع تر. شما اگر بخواهی راه معنویت را طی کنی احتیاج به اراده نداری؟ اراده می خواهد باید اراده کن، عزمت را جزم کنی، کمر ببندی، کمر همتت را ببندی در این مسیر، همت می خواهد، همت چیست؟ همت یعنی این که جز خدا هیچ چیز نبینی؟ این که آخر کار است. همت داری یعنی این که بتوانی، اراده داشته باشی، اعصاب سالم داشته باشی، روان سالم داشته باشی. که بتوانی جدی در این مسیر حرکت کنی. بنابراین این مراحل نباید با هم خلط شود. و همیشه هم فکر نکنید که بچه ها هستند که حالا باید من و من کنند، نه، یک جاهایی هست شما هم، تا وقتی که چیز چیز نیستی تلاش کنی یک چیزی بشوی، سعی نکن که در آن جایی که هستی، مقام پایین تر، علم پایین تر، ثروت پایین تر، این احرم های قدتی که وجود دارد این ها را هیچ کدام را نداشته باشی، از همه پایین تر، از همه زلیل تر، از همه بدبخت تر، از همه گداتر، همین طور از همه پایین، کسی که زیر فرش است اصلاً این نمی تواند به عرش برسد. فلذا خیلی از مجالس موعظه و مجالس مباحث عرفانی مخصوصاً، توسط خیلی از کسانی که ادعای عرفان دارند، از این طریق است. که اعتماد به نفس ها را می کشند. و این خطرناک است. اعتماد به نفس را نباید کشت. یعنی از اول جلوی رشد را می گیرند. می گویند مگر آخرش نمی رسی به این جایی که ما فرض کنید که آخر کار است. یکی از کسانی که این طور به من می گفت، می گفت آخرش می رسی به این جا، از همین اولش بیا، یعنی راه را طی نکن اصلاً. راه را طی نکرده بیا. این انسان یک انسان تک بعدی می شود نهایتاً. خیلی رشد کرده باشد یک انسان تک بعدی است. این یک نکته. نکته ی دوم این که از خلط کردن مبارزه با نفس در عالم تکوین با مبارزه با نفس در عالم تشریح و شریعت پرهیز کنید و اجتناب کنید، یعنی حواستان جمع باشد، این دو تا با هم قاطی نشود. یعنی اگر شما قرار بر این شد که خدا را در همه جا حاضر و ناظر ببینی، به معنی واقعی کلمه ی همه جا توجه داشته باش. همه جا یعنی نه فقط در عالم تکوین، حتی در عالم شریعت هم خدا را ببین. نگو که هر چه پیش بیاید خدا مقدر کرده. حالا که قرار بر این هست که هر چه مقدر است پیش می آید، پس من دیگر چرا تلاش کنم، من چرا زور بزنم، من چرا زحمت بکشم، همه چیز دست خداست. اوج توحید همین است دیگر. «لا مؤثر فی الوجود الا الله» هیچ مؤثری در عالم وجود جز خدا نیست. بعضی غرق می شوند در این معنا و گم می شوند. و فکر می کنند که غرق شدن در این معانی خوب است. در حالی که نه، نباید غرق شد. باید غرق بکنیم. معانی را در درون خودمان غرق کنیم. باید حقایق را فرا بگیریم. نه حقایق ما را فرا بگیرد و ما را غرق کند. و این از اشتباهات بزرگی است که خیلی از کسانی که مدعی عرفان هستند به آن مبتلا می شوند. دید معنوی دارند. وقتی پیش آن ها می نشینی همه اش از خدا می گویند. در همه چیز خدا را به تو نشان می دهند. همه جا. هر چیزی بگویی آخرش سر از خدا در می آورد. یعنی هر سخنی که شروع کند از خدا. اما وقتی که در مرحله ی وظیفه و تکلیف و این ها می رسد، مرحله ی عبودیت می رسد، مرحله ی شریعت می رسد، می بینید که نه، چیزی متوجه نمی شوند. حتی منکر می شوند. این نرسیده، این تک بعدی است. این کامل نیست. این گم شده. این غرق شده. نمی گوییم نرفته در دریا، رفته در دریا، اما در دریا غرق شده، نمی گوییم هم که تکلیف دارد، نه، حالا که غرق شده دیگر تکلیف ندارد، انسانی که رفت در دریا غرق شد ما به او بگوییم دست یک کس دیگر هم بگیر؟ خودش غرق شد دیگر. به او بگوییم فرض کنید این کار را کن، او

اصلاً خودش گم است، خودش غرق است. همه چیز او را فرا گرفته. او حاکم نیست، او غالب نیست، او قاهر نیست، او فراگیر نیست. او فرمانروا نیست. فرمان بر شده. اصلاً تکلیف ندارد. خیلی ها این طوری هستند. یعنی ما باید آن ها را هم در جایگاه واقعی خودشان ببینیم. بزرگ است، شخصیت بزرگ، اما می بینی که یک حرف هایی گاهی می زند که نشان می دهد جامعیت ندارد، نتوانسته جمع کند بین عالم تشریح و عالم تکوین. که خدا را هم در عالم شریعت هم در عالم تکوین ببیند. شریعت را از دست می دهد. ائمه این طور نبودند. این ها جامعیت داشتند. حالا اگر نگوییم که بعضی از این ها که حتی شریعت را هم به یک معنا زیر پا هم می گذارند یعنی براساس یک سری توهمات باطلی که پیدا می کنند شریعت را زیر پا هم می گذارند، اگر واقعاً رسیده باشند، یعنی واقعاً غرق شده باشند. این ها تکلیف ندارند، خوب آدم هایی هستند. ولی ساده، پاک، بی آرایش، گم شده اند. آدم دلش می سوزد برایشان. باید دعا کنیم خدا این ها را نجات بدهد. مثالش را جلسه قبل گفتم که خودش را گم کرده بود و غرق شده بود که پول تاکسی را نداد. که گفتند که خودت را چرا حساب نکردی گفت من ای در کار نیست. یعنی به مرحله ی شریعت که رسید متوقف شد. این راه یک راه دشواری است، قبول داریم، اگر کسی بدون مربی این راه را طی کند این طوری می شود. درست است. و جالب این است که خودشان هم مدعی هستند و می گویند ما مربی نداشتیم. و می گویند مربی هم لازم نیست. این است که می گوییم غرق است. دیگر هر کاری می خواهد بکند عیبی ندارد. مثل بیماری که امید به بهبودش نیست. به دکتر می گوید چه بخورم، چه نخورم، می گوید همه چیز بخور، هر چه می خواهی بخوری بخور، می گوید مگر تو نمی گویی من مریض هستم، من بخواهم خوب شوم باید یک چیزهایی بخورم یک چیزهایی نخورم، می گوید نه، نمی گوید چه مشکلی داری، به او نمی گویند تو دیگر خوب شدنی نیستی، می گویند هر چه می خواهی بخور. اطرفیانش از دکتر می پرسند که ما به این مثلاً چه بدهیم چه ندهیم، می گوید این آخر کارش است، دیگر بگذارید هر چه دوست دارد بخورد، بگذارید یک کیکی بخورد این آخر عمری. این که می گویند رها کن بگذار هر کاری می خواهد بکند، این کمال است؟ یعنی دیگر رسیده به یک جایی که همه کار مباح شد برایش؟ دیگر هر فرض کنید که اشتباهی کند، هر غلطی کند دیگر مشکلی ندارد، این طوری است؟ نه این نیست. یعنی این دیگر ناامید هستیم از او، دیگر بدتر از این نمی شود، می میرد، یک خورده زودتر می میرد، این از همین حالا ما این را اسمش را در مرده ها نوشته ایم. یک مهر باطله هم به شناسنامه اش زدیم، این ما است، این مرخص است. خدا رحمت کند مرتضی طالقانی که پیش آقای محمد تقی جعفری رفت ایشان نقل می کرد که من رفتم نجف رفتم درس بخوانم اوایل طلبگی رفتم پیش مرتضی طالقانی که درس بگیرم، گفتند که فلان جاست، رفتم در مسجد خدمت ایشان دیدم شاگردی کسی در کار نیست، نشستیم دوازده در مقابل ایشان گفتم آمده ام خدمت شما درس بگیرم، ایشان فرمود که خودش رفته خرس مانده، می گفت دیگر آن عظمت و ابهت ایشان به من اجازه نداد بیشتر حرف بزنم، یک چیزی گفت و خودش رفته خرس مانده و نفهمیدیم چه شد، خود چه کسی رفته، کجا رفته، می گفت آمدم و دوباره فردایش رفتم، گفتم حالا دوباره برویم شاید امروز حالش جا باشد جواب درست حسابی بدهد، آن درسش را داد، یعنی این آمده بود درس بگیرد، او درسش را داد، دوباره به او گفتم که من آمده ام خدمت شما می خواهم درس بخوانم، این همه را آمده ام از ایران تا نجف، باز گفت خودش رفته خرس مانده، حالا من یادم نیست گفت روز سوم هم رفتم یا نه، یا روز سوم دیدم تشییع جنازه است، گفتم تشییع جنازه کیست، گفتند مرتضی طالقانی، می گفت آن جا یک مرتبه من متوجه شدم خودش رفته خرس مانده یعنی چه. یعنی این که داری می بینی این بدن من است، این مرکب من است، من خودم این جا نیستم اصلاً، من رفته ام، ماها ضعیف هستیم، قبول داریم، اگر خودمان رفتیم خرمان ماند، خرمان به درد هیچ چیز دیگر نمی خورد. گاهی بعضی افراد هستند در جامعه زندگی می کنند، راه می روند، این طرف و آن طرف می روند، خودشان این جا نیستند، رفته اند، در بهشت هستند، جهنم هم نیستند، در بهشت هستند، در بهشت نشسته اما مرکبش این جاست، حالا ما جسارت نمی کنیم، بگوییم خرس این جاست، او خودش به خودش گفت خرس، ما می گوییم مرکبش، عارف می گویند «شَخْصُهُ مَعَ الْخَلْقِ وَ قَلْبُهُ مَعَ اللَّهِ» این خودش در بهشت است، دارد صفا می کند، ولی مرکبش این جا پیش ما نشسته، هر چه با او صحبت می کنیم به ما دری وری جواب می دهد، دری وری هایی که جواب می دهد از بهشت است، یعنی حرف های بهشتی می زند ولی به درد ما نمی خورد ما این جا هستیم. ما در دنیا هستیم هر چه می گوییم بیا پایین. نمی آید پایین، چرا؟ چون رفته. قدرت نازل شدن ندارد. قدرت پایین آمدن ندارد. کار هر کسی نیست. به یکی از این اولیای خدایی که در بهشت بود و مرکبش در دنیا بود گفتم که باید آدم همه فن حریف باشد، گفت درست است، اما آن کار انبیاست. کار ما نیست. مرحوم محمد اسماعیل دولابی. گفت کار انبیاست کار ما نیست. تأیید کرد، رد نکرد. ولی چه شد تأیید کرد، حالا آن لحظه زور من بود کشیدم او را پایین، چه بود، که یا در تکیه امام حسین بود و سینه زنی و عزاداری و محیط و شرایط و این ها طوری بود که یک مرتبه آمد پایین، زور من یعنی زور مادی من، من این قدر ضخامت و درستی داشتم که این را از آن لطافت و معنویت و بهشتی بودن کشیدم و آوردم در جهنم. که یک مرتبه اقرار کرد که بله خوب است درست است. باید این علوم را فرا گرفت. ولی این کار انبیاست. که با هر قومی به زبان خودش سخن می گویند، کار ما نیست. که یک جای دیگر باز با ایشان بحث کردم و به ایشان گفتم که شما خیلی بالا هستید، و برای مردم به درد مردم نمی خورد، شما باید بیایی پایین، تا به درد مردم بخورد، تمام انبیا آمده اند پایین،

دستشان را دراز کرده اند و دست مردم را گرفته اند و کشیده اند بالا. شما آن بالا در بهشت نشسته ای خودش رفته و مرکبش مانده. مردم نگاه می کنند خیال می کنند خودش هم مانده، بعد شروع می کنی صحبت کردن از این جا نمی گویی اصلاً شما، این هایی که شما می گویی این ها مال یک جاهای دیگر است، این ها هنوز مراحل را طی نکرده اند، فلذا می گویی که مثلاً نمی خواهد درس بخوانی. نمی خواهد تحصیل علم کنی. این ها هنوز مثل این می ماند به یک بچه ای بگویی چرا لجبازی می کنی، این باید لجبازی کند تا رشد کند. این باید حالا این مراحل منبتش را طی کند، از حالا به او می گویی نگو من؟ این باید شکل بگیرد این اعصاب و روانش. منش که شکل گرفت بعد با او مبارزه کن. فلذا گفتم باید بیایی پایین شما. که این جا ایشان فرمود که نه، نباید بیایم پایین. ما همان جایی که هستیم خوب است. تأیید کرد. به یک معنا تأیید کرد که من گفتم شما بالا نشسته ای و می خواهی که مردم از این پایین چند پله یکی کنند بیایند بالا، نمی آیی پایین دست بگیر بیای بالا، آن بالا نشسته ای در بهشت. این را تأیید کرد. ولی این را تأیید نکرد که گفتم بیا پایین، گفت نه نمی آیم پایین، گفتم باید بیایید پایین، گفت نباید بیایم پایین، گفتم همه ی انبیا آمده اند پایین، گفت نیامده اند پایین. گفتم مگر قرآن نازل نشده، گفت قرآن چه ربطی به انبیا دارد، قرآن خوب بله، قرآن نازل شده، انبیا که نازل نشده اند، گفتم قرآن مگر این کاغذهاست؟ کاغذها را شما قرآن می دانی؟ حقیقت قرآن قلب پیامبر است. این قرآن کتبی است، وقتی از رویش می خوانی می شود قرآن لفظی، وقتی به آن عمل می کنی و به جانت می نشیند می شود قرآن حقیقی. قرآن ناطق. این ها قرآن حقیقی بودند، حقیقت قرآن بودند. این را که گفت بله درست است، زود تأیید کرد، یعنی متوجه شد که یک غفلتی یک مرتبه این جا صورت گرفت، گفت نه آن قرآن نیست، قرآن قلب پیامبر است، گفتم خوب پس قبول داری که قرآن نازل شده، گفت بله قرآن نازلش شده، اما ما نباید بیایم پایین. نمی توانست خودش یعنی این طوری بود. رفته. خودش رفته. حالا چه موقع رفته، کجا رفته، چه طوری رفته، چه کسی او را برد، رفته در بهشت نشسته، ما نگاه می کنیم خیال می کنیم این جاست. با این که روزی که تشییع جنازه ی ایشان بود من شبش خواب دیدم، خواب دیدم که در تشییع جنازه شرکت کردیم ایشان را به حرم حضرت عبدالعظیم حسنی، به سمت آن جا می رود. بعد دیدم که وارد شدیم در حرم و زریه درش باز شد و جنازه را بردیم داخل زریه، زریه حضرت عبدالعظیم و بردیم داخل قبر، در قبر حضرت عبدالعظیم، آن جا دفنش کردیم، یعنی یک چنین خواب خیلی خوب عالی که مقام ایشان در حد مثلاً مقام حضرت عبدالعظیم یا مورد عنایت حضرت عبدالعظیم قرار گرفته یا امثال این تعابیر که فردایش هم با رفقا رفتیم و در تشییع جنازه و خیلی هم صفا کردیم ولی خوب رفته بود. خیلی جلوتر رفته بود. فلذا به ایشان من قبلاً گفتم، گفتم که شما مرده ای، اطرافیان در مسجد رفقا هم بودند، بعضی رفقای که کنارش بوده اند فکر کردند من دارم به ایشان جسارت می کنم، یک خورده اخم هایشان را در هم کردند، لب هایشان را گاز گرفتند، خود ایشان گفت که بله درست است. گفتم شما مگر نمرده ای، داشتم با او یک بحثی می کردم، گفت چرا من مرده ام. ولی مرده دو جور داریم، غیر آن دو جوری که در ذهنتان است، یک جوری است که حضرت امیر (ع) است که پیغمبر خدا می فرماید که «مَنْ أَرَادَ أَنْ يَنْظُرَ إِلَى مَيِّتٍ يَمْشِيَ» هرکس می خواهد نگاه کند به یک مرده ای که راه می رود «فَلْيَنْظُرْ إِلَى عَلِيٍّ ابْنِ أَبِي طَالِبٍ» نگاه کند به علی. این مرده یک مرده ای است که رفته ولی امام است، حالا برگشته، رفته برگشته. سیر الی الحق و فی الحق را انجام داده، حالا برگشته آمده مع الخلق، با مردم، که اگر بگوییم معنای رجعت هم چه بسا یک معنایش هم همین باشد، یک معنای عرفانی، برگشته در مردم حالا با مردم دارد زندگی می کند، با مردم همان وظایف و تکالیفی که مردم دارند او هم دارد، به همان وظایفی که همه عمل می کنند او هم عمل می کند یعنی غرق نشده. گم نشده. این یک مرتبه ی دیگر است، این مرتبه ی می خواهد. اگر می خواهی غرق شوی، سر خود راه بیافت. اما اگر می خواهی غرق نشوی و گم نشوی و به اوج کمالت برسی باید مرتبه ی داشته باشی، قدم به قدم حرکت کنی گم نشوی. مباحث با هم خلط نشود. اگر خلط کردی خرابکاری درست می شود. عالم تکوین با عالم تشریح، مبارزه با نفس، اعتماد به نفس، هم اعتماد به نفس درست است، هم مبارزه با نفس درست است، هم باید خدا را در عالم تکوین ببینی، هم باید خدا را در شریعت ببینی، هر قدمی که می خواهی برداری ببین تا آخرش را خدا راضی است یا راضی نیست، گفتم زحمت دارد، شما هر کاری می خواهی انجام دهی می توانی با قصد قربت انجام دهی، کارهایی که مباح است، چقدر ما کار انجام می دهیم که مباح است، می خوریم، ورزش می کنیم، راه می رویم، صحبت می کنیم، نگاه می کنیم، می شنویم، خیلی کارها را انجام می دهیم که این ها مباح است که اگر از ما بپرسند چرا این کار را انجام می دهی، جواب می دهی که چون حرام نیست. چقدر الان کار هست که ما همین الان می توانیم انجام دهیم و انجام نمی دهیم. در طول شبانه روز می توانیم انجام دهیم و انجام نمی دهیم. اگر از ما بپرسند چرا این کارها را انجام نمی دهی، می گوییم به خاطر این که واجب نیست. همین قصد قربت است. فقط توجه می خواهد همین. یک توجه داشته باشی، حواست باشد این کارهایی که نمی کنی، گناهانی که نمی کنی، خلاف هایی که نمی کنی، الان این جا که نشسته ای چقدر گناه نمی کنی، که اگر از تو بپرسند چرا این گناه ها را نمی کنی، به خاطر این که گناه است، تمام شد عمل صالح، یک موقع یک کاری را نمی کنی خوست نمی آید، چرا این کار را نمی کنی خوشم نمی آید، دوست ندارم. این فایده ندارد. خیلی آسان است. خیلی راحت می شود توشه برای آخرت فراهم کرد. ولی باید غفلت نباشد، غفلت را کم کنی. در شناخت وظیفه یک نکته ای باید رعایت شود که مسأله توسل

است. همان طور که در عالم تکوین عرض کردیم که بدون توسل نمی شود به خدا رسید در عالم تشریح هم بدون توسل ممکن نیست. یعنی ما باید انسان های خدا گونه ای داشته باشیم. این یک، دو این که این انسان های خداگونه الگوی ما بشوند، و ما به کمک آن ها و با توسل به آن ها وظایف و تکالیف خودمان را شناسایی کنیم. یعنی بفهمیم که الان وظیفه ی من چیست. خدا از من چه می خواهد. گفتیم ایمان آن جایی است که من ما کنار بروم و خدا جایش بنشیند. خدا بشود چشم ما، خدا بشود گوش ما، خدا بشود تمام قوای ما، در عالم شریعت که می خواهیم وظیفه مان را تشخیص دهیم، الان من چه کار کنم خدا راضی است، باید این را تمرین کنی، این تمرین توسل. که خدا را جای خودمان قرار بدهیم. که اگر خدا جای من بود الان چه کار می کرد. قرار شد خداگونه بشویم دیگر. وظیفه مان را حالا می خواهیم تشخیص دهیم. اگر خدا جای من بود، الان در این شرایط می گفت مثلاً درس بخوان، کار کن، حوزه برو، همین سؤالاتی که داریم معمولاً از دواج کن. با کسی که می خواهی ازدواج کنی چه طور باشد، باید ما این کار را بکنیم، باید بگوییم ما می خواهیم خدا گونه باشیم، خدا جای من بود چه کار می کرد. خدا خیلی بزرگ است، یعنی از آن که گفتیم باز هم بزرگ تر است، بنابراین، ما نمی توانیم موجودی که این چنان منزّه است بیاوریم تا این حد که جای خودمان بنشینیمش، بگوییم اگر او بود، توسل باید پیدا کنیم. بیا پایین تر. نازل شو. اولیای خدا را جای خودت قرار بده، که اگر آن ها جای من بودند چه تصمیمی می گرفتند، این را می گوییم الگو. معنای الگو این است که آن ها را جای خودمان قرار بدهیم. حالا اگر ما بخواهیم آن ها را جای خودمان قرار دهیم و بفهمیم وظیفه ی ما الان چیست. این دو مرحله دارد، یک مرحله وظایفی است که خدا تعیین کرده، در عالم شریعت، و به صورت قانون در کتاب قانونش ثبت و ضبط کرده. یک وظایفی است که بالفعل همین الان شخص من دارم. این ها را می گوییم تکالیف شخصی. یک تکالیفی است تکالیف عام است، قانونی است، کلی است، که در رساله های عملیه می نویسند، در قرآن آمده، در روایات ثبت شده، یک تکالیفی است که مخصوص به شخص من است، شخص شماست، در هر دو مرحله. در هر دو مرحله ما باید این کار را انجام دهیم. و این نیاز دارد به این که ما اولیای خدا را بشناسیم. کلمات آن ها را بشناسیم، با کلمات آن ها آشنا باشیم، اگر شناسیم نمی توایم بفهمیم که اگر خدا جای ما بود چه کار می کرد، نمی توانیم خدایی تصمیمی بگیریم، خدایی فکر کنیم، خدایی عمل کنیم، فلذا می بینیم در عالم تکوینمان درست می شود اما در عالم شریعتمان خدایی عمل نکردیم. پشیمان می شویم بعداً می گوییم چرا این کار را کردیم، اشتباه شد، غلط شد، خراب شد. ضربه زدیم. آمدیم ثواب کنیم کباب از کار در آمد، انگیزه مان خوب بود، عملمان خراب شد، چرا؟ چون نفهمیدیم، نفهمیدیم تعبیر محترمانه اش است، تعبیر مودبانه اش است. می خواهی از عالم نفهمی بیرون بیایی؟ اول باید قبول کنی که نمی فهمی. به بجه این را نمی شود گفت. به بجه بگویی تو نمی فهمی می گوید بابات نمی فهمد، جد و آبایت نمی فهمد، درست هم می گوید یعنی باید همین را بگوید. او دارد شکل می گیرد تازه من اش. اگر بخواهد از همان اول بگوید من هیچ چیز نمی فهمم هیچ کاری نمی توانم، نمی شود، همه اش نمی شود، نمی شود، نه، دست من نیست، اصلاً این یک چیز بی خودی می شود، یک تکه گوشت به درد نخور. آدم نیست. باید هم این طور بگوید ولی وقتی یک خورده بزرگ تر که می شود من اش شکل می گیرد بعد می تواند راجع به خودش تصمیم گیری کند، بررسی کند، حال و روزش را نگاه کند، به او می گوییم نمی فهمی خیلی چیزها هست که باید بدانی و نمی دانی، حالا از آن اراده ای که پیدا کرده، با آن شخصیتی که شکل گرفته، از آن من اش، از آن هممتی که پیدا کرده کمک می گیرد در مسیر تحصیل علم حرکت می کند، بروم ببینم که چه خبر است، بروم ببینم تکالیفم چیست، وظایفم چیست. توسل این جا کارایی دارد. راه توسل شناخت این هاست، شناخت اولیای خداست، اگر ما اولیای خدا را شناسیم و کلمات این ها را نبینیم با کلمات این ها آشنا نشویم و راه استفاده از این کلمات را یاد نگیریم نمی توانیم از این ها بهره ببریم، نمی توانیم آن ها را جای خودمان قرار بدهیم. کسانی که فکر می کنند که قدرت تشخیص وظیفه ی کلی و وظیفه ی شخصی خودشان را به طور کامل پیدا کرده اند اما با قوانینی تشخیص این وظیفه آشنا نیستند. یعنی نرفته اند، این راه را طی نکرده اند. خیلی که عارف باشند می شوند عارف غرق شده در عالم تکوین. به شریعت نرسیدند، یک بعدی اند. قوانین این عالم چیست؟ قوانین شناخت کلمات معصوم علم اصول است. کسانی که این علم را نخوانده اند در تشخیص وظیفه نمی توانند تشخیص دهند. فلذا این فرمایشی که از کلمات معصومین که گفتیم که راجع به اصول کافی، راجع به روایت دیدن، گاهی رفقاً سؤال می کنند ما چه مطالعه کنیم، برویم کتاب بخوانیم، برویم روایت بخوانیم، خیلی خوب است روایت خواندن، نه خیلی خوب است، اصلاً باید بخوانیم، اصلاً راه همین است، اگر عمرت را در خواندن غیر روایت صرف کنی وقتت را تلف کرده ای، عمرت را ضایع کرده ای، ولی با کدام ابزار؟ با کدام عقل می خواهی بروی سراغ روایات؟ یک عقل ناقص خام کار نشده ی به فعلیت نرسیده ی پرورش نیافته ی شکوفا نشده؟ نمی فهمی. گاهی منحرف می شوی. علمی که موجب می شود عقل بلقوه ی شما تبدیل به عقل بالفعل می شود، قدرت تشخیص وظیفه را پیدا می کنی. کاری که ما باید انجام دهیم برای این که بتوانیم شناخت دقیق و صحیح و درستی از معصومین و کلمات معصومین و فعل معصومین پیدا کنیم، این است که قدرت حمل بر صحت پیدا کنیم. خیلی دقت کنید. کسی که قدرت حمل بر صحت ندارد، یعنی وقتی مواجه می شود با کلمات معصومین یک معنایی ظاهراً مثلاً به ذهنش می آید ابتدا، همان معنا را قبول می کند. می گوید همین را می خواست بگوید. قدرت این را ندارد که احتمالات مختلف را راجع به این کلام

بررسی کند. یعنی ذهنش آن قدر بچه است، آن قدر خام است، آن قدر نپخته است، یک احتمال را در یک کلام می بیند، چندین احتمال دیگر را نمی بیند. این مال ضعف است دیگر. مال ناتوانی ذهن است. مال بچگی ذهن است. یک ظاهر می بیند که گاهی آن ظاهرش هم غلط است. ظاهر هم نیست از دید او ظاهر است. هفتاد باطن را نمی بیند. قرآن هفتاد بطن دارد، یعنی چه؟ یعنی این که شما نباید یک احتمالی که همین ابتدا از یک روایت به ذهنت رسید به همین بسنده کنی و متوقف شوی، نه، احتمالات دیگری دارد در کلام، بررسی کن، فلذا وقتی می نشینی در کنار کسی که ذهنش از شما قوی تر است، فکرش از شما کامل تر است، احتمالات قوی تر و بیشتری را برای شما مطرح می کند می بینی تمامش درست است. مرحوم آخوند صاحب کفایه، آخوند خراسانی، نقل می کنند که یک آیه ی قرآن را شب اول آمد یک معنا کرد، پای منبر ایشان هم همه خوب ایشان مدرّس حوزه بود، مرجع تقلید و بزرگ حوزه، مجتهدین و علما و بزرگان، یک معنا کرد همه کیف کردند، چه معنای خوبی، شب دوم همان آیه را یک طور دیگر معنا کرد، دوباره این ها گفتن عجب این ما هیچ فکر نمی کردیم، این آیه این معنا را هم داشته باشد، چقدر جالب، اصلاً انگار این آیه فقط همین را می خواست بگوید، شب سوم همان آیه را یک طور دیگر معنا کرد، دوباره این ها گفتند مثل این که این آیه همین معنا را دارد، شب چهارم ی طور دیگر، تا چهل شب می گویند ایشان آمد، هر شب یک طور معنا کرد، و هر شب هم همه ی این ها که از علما بودند همه گفتند احسنت، آفرین، چقدر عالی، اصلاً همین بود معنایش ما نفهمیدیم، حالا کدام بود معنایش؟ همه اش قابل قبول بود. هفتاد بطن دارد. سی تا دیگر را تازه نفهمید آن هم یک آیه را توانسته بود چهل تا را بگوید. کسی می تواند کلام معصوم را بفهمد که ذهنش از قدرت بالایی برخوردار باشد و بتواند احتمالات بیشتری را راجع به این حدیث بدهد، راجع به این کلام بدهد، نوع ماها این قدرت را نداریم، این قدرت ذهنی را نداریم، آینه توانایی ذهنی را نداریم، این آموزش می خواهد، این کلاس می خواهد، این استاد می خواهد، این مربی می خواهد، علم اصول که می گوئیم، اصول فقه اسمش است، اما این اصول، اصولی است که مربوط می شود به همین کار، به قدری تحمل شما را بالا می برد و ذهن شما را قوی می کند و قدرت احتمال ایجاد کردن را در ذهن شما بالا می برد که دیگر شما این طور نیست که به یک روایت برسی مثلاً ابتدا خیال کنی، چون بعضی روایات این طوری است واقعاً بعضی از روایات واقعاً این طوری است، که این ها ابتدا که می بیند آدم به نظرش می آید این ها درست نیست اصلاً، اصلاً آدم می گوید صادر از معصوم نیست، این روایت غلط است، اما وقتی خوب می شکافد، موشکافی می کند می بیند نه، این روایت درست است یعنی اگر بدهی دست اهلش، برایت بیان بکند چنان بیان می کند می گویی اصلاً همین است، همین است و غیر این نیست، یعنی این طور معنایش با آن لفظش سازگاری پیدا می کند، ولی شما ابتدا به ذهنت نمی آمد، در روایت داریم که می فرماید که راوی می گوید در اصول کافی «سمعت ابا جعفر (ع)» از امام باقر (ع) شنیدم که «يقول و الله ان احد باصحابي الي اورعهم و اَفْقَهُم و اَكْتَمَهُم لحدیثنا» به خدا قسم بهترین اصحاب من در نزد من آن کسی است که ورعش بیشتر است، تقوایش بیشتر است، «افقههم» دانایتر است، دین را خوب می شناسد، و «اکتمهم لحدیثنا» یعنی آن قدر فهم دارد، شعور دارد، و ظرفیت، «اکتم» یعنی کتمان کننده تر، یعنی آن قدر ظرفیت دارد اگر یک چیزی فهمید این سفره ی دلش را برای هر کسی باز نکند، تحمل دارد، بعضی ها یک چیزی که می فهمند نمی توانند نگه دارند، باز می کنند، مثل قلک پول خرد می ماند، در آن پول خرد ریخته اند، این را تکان که می دهی چقدر سر و صدا راه می اندازد. اما اگر اسکناس در آن باشد هر چه تکان می دهی سر و صدایی که آن می کرد نمی کند. پر است، یعنی باطنشان بیشتر از ظاهرشان است. اما بعضی ها ظرفیت ندارد، بهترین اصحاب من «اکتمهم لحدیثنا» یعنی احادیث ما را که شنیدند این احادیث را برای کسانی که نمی فهمند این احادیث را و منکر می شوند و خیال می کنند که این ها باطل است و غلط است برای این ها نمی گویند، سر دارند، سر پوش هستند. این ها بهترین احصابند. و «ان اسوعهم عندي حاله» اما بدترین اصحاب از حیث حال در نزد من «و أمقتهم» آن های که از همه بیشتر من از آن ها ناراحت هستم، «للذی اذا سمع الحدیث ینسب الینا و یروا عننا» آن هایی هستند که وقتی یک حدیثی نسبت داده می شود به ما، از ما نقل می کنند برای این ها یک حدیثی، «فلم یقبله» او نمی تواند قبول کند، با ذهنش جور در نمی آید، با آن محفوظات ذهنیش سازگاری ندارد، نمی خورد خلاصه. «اشمتم من» اظهار ناراحتی می کند، خوشش نمی آید، بدش می آید، «و جهده» منکر می شود، می گوید نخیر این دروغ است، این حرف از آن ها صادر نشده، کذب محض است. مگر ما چقدر می فهمیم؟ مگر ذهن ما چقدر قدرت ایجاد احتمال دارد، تا همه ی جواب یک مسأله را ببینیم بعد من حیث مجموع بگوئیم این کلام چه می خواست بگوید. زود نباید قضاوت کنی تا یک حدیث شنیدی. «و کفر من دان به» و بعد هم کمی گویند هر کس این حرف را بزند کافر است اصلاً، هر کسی این حدیث را نسبت دهد این کافر است، کسانی که به این عمل می کنند کافرند، تکفیر می کنند. «و هو لا یدری» و در حالی که این نمی داند، «لعل الحدیث من عندنا خرج» شاید این حدیث را واقعاً ما گفته ایم، تو نفهمیده ای، «و الینا اسنت» مستند به ما باشد این حدیث، واقعاً از ناحیه ی ما باشد، چرا زود قضاوت می کنی، چرا زود می گویی ان حدیث به درد نمی خورد، «فیکون بذلک خارجاً من ولایتنا» کسی که این طوری قضاوت می کند، «فیکون بذلک خارجاً من ولایتنا» به واسطه ی همین کار از ولایت ما بیرون می رود، حضرت می فرماید من بدم می آید از این ها، این ها مورد غضب من هستند، این ها من را ناراحت کرده اند، درک ندارند، فهم ندارند، می خواهند همه چیز را هم قضاوت کنند. و اصولاً کسی که

قضاوت می کند راجع به یک حدیث، و می گوید این حدیث غلط است، محتوای این حدیث باطل است، باید این حدیث را بیاندازیم دور، دروغ است این حدیث، کذب است، هر کسی هم این را بگوید کافر است، کسی که این را می گوید ادعای این را دارد در حقیقت که من به اندازه ی امام معصوم می فهمم. یعنی ادعای امامت کرده. یعنی می گوید فهم من هیچ چیز از آن ها کم ندارد، قدر آن هاست. هر چه آن ها گفته اند من هم همان قدر می فهمم، بنابراین اگر این حدیث به نظر من درست در نیامد پس دیگر به درد نمی خورد، باید بیاندازند دور، این حرف غلط است. کسی که چنین ادعایی دارد قطعاً این ادعا باطل است، مگر در جاهی که ما با قرآن بسنجیم. قرآن حقیقی. که همان وجدانیان قطعی ماست. وجدانیات. یک روایت رسیده با وجدانیات سازگار نیست، بر خلاف وجدانیات است که احتمال خلاف در آن نیست. این را می اندازیم کنار، می گوییم این طور نیست. که «لا ریب» در این که اشکال دارد هیچ شکی هیچ کس ندارد. اما اگر نه مسأله اختلافی است، یک عده می گویند این حدیث درست است. چقدر احادیث هست که خیلی از بزرگان، خیلی از کسانی که اهل علم هستند این ادیث را اشکال می گیرند می گذارند کنار، این کارها را هم کرده اند، در فرمایشاتشان. یا در نوشته هایشان، خیلی جاها، در حالی که ما وقتی نگاه می کنیم می بینیم خیلی عالی است این احادیث، این ها نفهمیده اند، این ها متوجه نشده اند. «فیکون بذلک خارجاً من ولایتنا» از ولایت ما خارج می شوند. خوب حالا چه کار کنیم ما؟ یک موقع می گویی من می خواهم در ولایت این ها باشم ولو بشوم، و لو بی شعور باشم، خوب خودت می دانی. می خواهی در ولایت این ها باشی. می گویی من قضاوت هم نمی کنم، نکن. می گویم من نمی فهمم، اگر چیزی را نفهمیدم نمی گویم باطل است، می گویم من نفهمیدم. اما یک موقع می گویی من می خواهم بفهمم، من می خواهم آدم شوم، فقط در ولایت این ها بودن، حالا یک حیوان تحت ولایت این ها خیلی از حیوانات هم تحت ولایت هستند. من می خواهم فهم پیدا کنم، شعور پیدا کنم. من می خواهم به درجات بالای ایمانی برسم. که مقدمه اش فهم و شعور است. خوب مربی می خواهد. و البته این علم اصولی که الان در حوزه هست نه. این علم اصول علمی است که انسان را از مسیر هم دور می کند. و اگر نگوئیم که از بعضی از ادله ی فقهی به دست می آید که کاری که عمر را ضایع می کند، وقت را تلف می کند اصلاً حرمت دارد. در روایاتی که در باب شطرنج وارد شده این معنا هست، که این موجب می شود موجب غفلت می شود وقت را تلف می کند. یعنی آدم را غرق می کند در خودش. کاری که موجب بود انسان غرق بشود، گم شود، این شبهه ی حرمت دارد. علوم می که انسان را غرق می کنند در خودشان. که انسان دیگر اصلاً حواسش می رود که وقت نماز کی شد، وقت عبادات و طاعاتش همه چیز از دست می رود. و خاصیتی هم ندارند، فایده هم ندارند. فایده ی عقلایی ندارند. این حدیث در جلد سوم کافی، صفحه ی سی صد و هفده است. دقت کنید سؤال این است که چرا قرآن این طوری است که این قدر پیچیدگی دارد و هفتاد بطن دارد ما باید برویم زحمت بکشیم درس بخوانیم زور بزنیم و بعد قلبمان را تازه درست کنیم، بتوانیم، یعنی فقط درس خواندن هم نیست. این طور نیست که همه کسانی که درس خوانده اند می توانند نه، باید درس بخواند تازه باید آن ها مقدمه است برای این که ایمانش کامل شود. و ایمان که کامل شود می تواند معانی مختلفی که در قرآن هست را درک کند، یعنی تقوا هم می خواهد. چرا این طوری است، جواب این است که این قرآن که می گوییم هفتاد بطن دارد، حقیقت قرآن چیست؟ حقیقت قرآن تک تک خود شماها هستید. ولی قرآن صامت هستید شما، قرآن ناطق نیستید، قرآن ناطق آئمه بودند و کامل، ما هم به اندازه خودمان هر کدام یک قرآنی هستیم، ولی قرآن صامت هستی، یعنی قرآنی که هنوز قرائت نشده، قرآن خودمان را هنوز قرائت نکرده ایم، «قرأ کتابک کفا بنفسک الیوم الیک حسبنا» کتاب نفست را، کتاب جانت را قرائت کن، یعنی آن قرآنی که خدا در درونت قرار داده، این را بخوان، یعنی ای انسان خود تو هفتاد بطن داری. تلاش کن باطن خودت را پیدا کنی، خودت را کشف کنی، به خودشناسی برسی، ابعاد وجودی خودت را کشف کن، ظاهری داری، باطنی داری، باطن باطن داری، این باطن های خودت را، فلذا در یک تقسیم بندی کلی می گوییم یک ظاهر داریم یک باطن مخفی داریم، یک باطن اخفی داریم. باطن اخفی در قیامت آشکار می شد اما باطن مخفی را که در این جا می توانیم آشکارش کنیم. اگر نگوئیم باطن اخفی را هم اگر کسی به قیامت برسد همین جا هم می تواند قیامتش را برپا کند. اگر شما هیچ چیز نداری که انفاق کنی، شما می توانی از آن کمالاتی را که یک کسی که انفاق می کند بهره مند می شود بهره مند شوی؟ نمی توانی. نداری. اگر چشم نداری که نگاه کنی، خوب در نتیجه نمی توانی قرائت قرآن کنی، قرآن هم نمی توانی بخوانی، با این چشم نمی توانی هم گناه کنی، بنابراین وقتی هم گناه هم نمی کنی چیزی گیرت نیامد، ارزشی برایت حساب نمی شود، چشم نداشتی که گناه کنی، حالا گناه نمی کنی نه این گناه نمی کنی چون نمی خواهی، نه، چون نمی توانی. به چه درد می خورد. این برایت حساب نمی شود خلاصه. زورت نمی رسد. آب نبود تا شنا کنی. و آلا شناگر ماهری هستی. اگر آب بود و شنا نکردی آن موقع معلوم می شود. نفس از درهاست او کی مرده است/ از غم بی آلتی افسرده است. یعنی وسیله اش نبوده، امکانش نبوده. چقدر روحانیت شعار زهد و این ها می داد قبل از انقلاب. خوب آن موقع چیزی هم نداشت که حالا آن به درد می خورد برای دیگران. که دیگران را موعظه کنند، دیگران هر کدامشان موعظه شدند و بهره بردند، اما آن که مهم است این است که وقتی خودش آمد و به حکومت رسید و به قدرت رسید و در رأس کار قرار گرفت حالا زهد داشته باشد. وقتی سوار کار نیست، پیاده است، خوب این که مهم نیست که بگویی پیاده باشید. با پیاده ها راه بروید. با پیاده ها حرکت کنید، تواضع کنید. اگر سوار

کار شدی و بعد با پیاده ها راه رفتی، ترک تازی نکردی. آن موقع مهم است. معنایش این نیست که گناه کنی، نه، امکانات در اختیار باشد، علم داری، قدرت داری، مقام داری، پول داری، همه چیز داری، در عین حال معصیت نمی کنی. جریانی که نقل می کنند از یکی از اولیای خدا را عرض کنم و مطلب تمام شود. نقل می کنند از مرحوم نراقی ظاهراً یک درویشی آمد در بیت ایشان و دفتر ایشان یک کشکولی هم همراهش بود، همین درویش که می دانید و می شناسید که هیچ چیز هم ندارند، فقیر و بدبخت و بی چاره و گدا و گرسنه و هیچ چیز هم ندارند، آدم های آسمان جلی هم هستند، آمد خدمت مرحوم نراقی، مرحوم نراقی شخصیت بزرگی بود نمی دانم ایشان بود یا کس دیگر ولی به هر حال شخصیتی بوده و کسی بود و برو و بیایی و خدمه و همه چیز و تشکیلات مفصل و مرجع تقلید بوده و استاد اخلاق و همه چیز. آمد و شروع کرد نصیحت کردن به مرحوم نراقی که این دنیا مثلاً وفا نمی کند، این چه دستگاهی است برای خودت درست کرده ای، این همه خدم و حشم و این ها را رها کن، گفت که چه می گویی منظورت این است که رها کنم این ها را واقعاً بروم، گفت بله مثل من، ببین همین طوری آمده ام با یک کشکول هیچ چیز هم ندارم. همین طور برویم، گفت برویم کجا، گفت برویم کربلا، گفت مثل می گویم یعنی مثلاً برویم کربلا، گفت نه جدی برویم. گفت خوب پس کی برویم، گفت همین الان برویم. گفت الان که نمی شود، می گذاریم فردا، بگذار یک خورده استراحت کنیم و کارهایت را درست کن، گفت نه، برویم، گفت خوب برویم، آمده بود نصیحت کند، این هم گوش کرد، راه افتادند حرکت کردند، رفتند که بروند سمت کربلا، رفتند و چند ساعت راه رفتند، یک وقت یک مرتبه این درویش به خودش آمد حواسش جمع شد گفت ای داد بی داد، رنگش هم پرید، گفت چه شد، گفت کشکولم را جا گذاشتم، مرحوم نراقی گفت که در کشکولت چیزی هم بود، گفت نه، چیزی نبود، گفت حالا چرا رنگت پریده، گفت آخر جا گذاشتم کشکولم را، درویش بدون کشکول نمی شود. گفت مرد حسابی من تمام آن زندگی و آن خدم و حشم و همه تشکیلات و ثروت همه را رها کرده ام با تو بلند شده ام راه افتاد ام آه ام تو یک کشکول که چیزی هم در آن نبوده جا گذاشته ای رنگت پریده حالت عوض شده می گویی برگردیم بردایم؟ دیدی که زهد یعنی چه؟ زهد این نیست. تو به یک کشکول دل بستنی. این به درد نمی خورد، که هیچ چیز نداری، هیچ کس نیستی، می گویی هیچ کس نباید باشی، به چه درد می خورد، وقتی هیچ کس نیستی سعی کن یک چیزی باشی، سعی کن من باشی اصلاً از گرد راه رسیده ای برو صدر مجلس بنشین. برو یک جایی بنشین که باید همه چیز باشند. البته ضایعت نکنند این هم حواست باشد. چون لعنت شده کسی که صلاحیت ندارد جایی بنشیند جایی بنشیند، البته منظور این است که سمتی که صلاحیت ندارد، اگر صلاحیت داری واقعاً پایین مجلس بنشینی و تواضع کنی و کوچکی کنی، نه، برو یک جایی بنشین قشنگ بگذار بزرگ شوی، بزرگ که شدی حالا کوچک شو و بیا پایین مجلس بنشین. دیده اید که طلبه ها که منبری می شوند اوایل کار می روند آن بالای منبر می نشینند، پنج تا پله، هفت تا پله می روند آن بالا می نشینند. علمشان که بالا می آید یواش یواش یک پله می آید پایین تر، آخرش می گوید ما که کسی نیستیم، چیزی نیستیم، همان پایین می نشیند.

و صَلَّى اللهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّاهِرِينَ